



فصلنامه علمی-اجتماعی بشریت
سال اول | شماره یکم | زمستان ۹۹
صاحب امتیاز: دانشگاه پیام نور آبادان

در این شماره می خوانید:

- انفصال روانشناسی از فلسفه
- انقلاب در پیدایش علمی نوین
- فطرت در بشریت



■ سخن سردبیر

بسم الله الرحمن الرحيم

آن بندگان که سخن بشنوند و به نیکوترین آنها عمل کنند، آنان هستند که خدا آنها را به لطف خاص خود هدایت فرموده و هم آنان به حقیقت خردمندان عالم هستند. (سوره زمر، آیه ۱۸) با اسناد بر همین آیه شریفه و به شکرانه‌ی وجود متمایز انسان با سایر موجودات، این اشرف مخلوقات همواره می‌تواند با پژوهش، کشف و نظاره در نشانه‌های خلقت بر جایگاه واقعی خود قرار بگیرد. یقیناً با تأمل و تفکر در نشانه‌های خداوندی در قرآن کریم، انسان می‌تواند در همه حوزه‌های علمی با رویکردی متعادل بر پایه‌ی رفتارشناسی و روانشناسی مسیر پرتلاطم زندگی را متحول سازد.

مائده حبیبی زاده

■ چه زمانی فلسفه‌ی بشریت آغاز شد؟

دوره روانشناسی پیش از به رسمیت شناختن علم، بازه زمانی فلسفه یونان باستان تا پایان قرون وسطی را شامل می‌شود که بر موضوع ماهیت روح و تلاش برای شناسایی آن با روش‌های فلسفی پایه‌گذاری شده بود. مداومت بیش از حد فلسفی بودن روانشناسی در گذشته به تجسس حیات ذهنی بشر به روش‌های فلسفی می‌پرداخت که به تدریج از فلسفه فاصله گرفت و جنبه علمی-تجربی یافت.

تغییر نگرش دکارت از محوریت روح به ذهن در پیدایش دوره جدید برای علم روانشناسی و همچنین فلسفه‌ای تحت عنوان فلسفه تجربی اهمیت بسزایی داشت.

نظریه‌های «تجربه‌گرایی»، «اثبات‌گرایی» و «ماده‌گرایی» در مسیری از تفکر عمل می‌کردند که بر حرکت روان‌شناسی علمی تأثیر داشت. مکتب «تجربه‌گرایی» دیدگاه مهمی در روانشناسی ایجاد کرد و آغازگر تحولی بنیادین در تفکر روان‌شناختی بود، به نحوی که از عوامل مؤثر در تمایز روانشناسی و مستقر بودن به دیدگاه علمی بدون وابستگی به فلسفه را شامل می‌شود.

روانشناسی تحت تأثیر تجربه‌گرایی به آزمایشگری روی آورد و سبک و سیاق نوینی در مطالعه‌ی روان‌شناختی پیدا کرد و در پایان به «حس‌گرایی» ختم شد. از آن جهت که ذهن قابل تجربه حسی و در مقیاس آزمایشگاهی نیست، باید از مطالعات روانشناسانه حذف می‌شود و یا ذهن را تحت عنوان تراکم تدریجی

تجربه‌های حسی می‌دانست. بنابراین «فلسفه اثباتی» واقعیت‌هایی که قابل مشاهده باشند می‌پذیرد و متافیزیک را انکار می‌کند.

اثبات‌گرایی دست‌یابی به علم را بر مبنای حواس پنجگانه می‌دانست و علومی بر خلاف این اساس را ناشناخته تلقی می‌کرد، در نتیجه اثبات‌گرایی تمامی فلسفه مابعدالطبیعه را مردود خواند و موجب تقویت گرایش‌های خلاف «ذهن‌گرایی» و «درون‌گرایی» در روانشناسی شد و بستره‌ی روانشناسی رفتارگرایی آمریکایی را ایجاد کرد.

اعتقاد به فلسفه ماشین‌گرایی تعیین‌کننده قواعد حرکت روانشناسی در قرن نوزدهم به بعد است؛ این که همه جهان شبیه ماشین است؛ یعنی منظم، قابل پیش‌بینی، مشاهده و قابل قیاس‌اند.

بنابر این، همه جهان هستی را می‌توان در ابعاد فیزیک توصیف کرد و در مختصه‌ی فیزیکی بررسی نمود.

روانشناسی برای بیان مستقل بودن از فلسفه و رسیدن به یک نظم علمی، مکلف به یافتن روش‌ها و شیوه‌هایی شد که با محتوای روانشناسی در ارتباط باشد و با چارچوب‌های علم نوین نیز مطابقت کند. روانشناسان در ابتدا با استفاده از درون‌نگری توانستند از این روش استفاده نمایند اما با پیشرفت روانشناسی، گرایش‌های نوین و شناخته‌شدن خلائهای درون‌نگری، تغییر عقیده در روش درون‌نگری آغاز شد و استفاده از آن در قالب حد و مرز انجام می‌شود.

تعریف وجود خداوند است. پیرو عقاید کانت، واکنش بسیاری از مخالفان بر انگیزته شد.

کانت اخلاق را برابر با دین تلقی می‌کرد، در حالی که بستره‌ی دین گستره‌تر از اخلاقیات است و شامل اعتقادات، اعمال و ... می‌شود.

جایگاه ارزش‌های اخلاقی از دید معرفت‌واکنش دیگری بود که بر نظریه کانت نائل شد و فلاسفه اخلاق بعد از کانت آن را دنبال کردند. عقیده پوزیتیویسم منطقی در غرب بر این اساس بود که گزاره‌های معنا دار از دو روش تجربه حسی مستقیم و تحلیلی حاصل می‌شوند. چیستی، ماهیت و هویت گزاره‌های اخلاقی سوالی بود که در برابر پوزیتیویست‌های منطقی قرار گرفت.

در نظر آن‌ها، مهم‌ترین ویژگی یک گزاره این است که توالی خاصی از عالم را توصیف بنماید.

گزاره‌های تجربی و تحلیلی، جهان خارج را توصیف می‌کنند اما سرشت گزاره‌های اخلاقی به گونه‌ای است که آن‌ها توصیفی را از جهان ارائه نمی‌دهند بلکه بیانگر احساسات هستند.

فروید اعتقاد داشت که ارزش‌های اخلاقی همان عقده‌های رانده شده است که مشمول واقعیت نیست. گزینه جنسی ارضا نشده از نظر فروید سرکوب می‌شود که در ضمیر ناخودآگاه انسان به صورت یک «عقده» در می‌آید. امیل دورکهایم، جامعه را مساوی خدا می‌دانست و بر این باور بود که ارزش‌های اخلاقی واقعیت ندارند و این‌ها را جامعه ابداع کرده است تا بتواند هویت خویش را حفظ نمایند.

دیدگاه شهود گرایانه به موازات طرح آراء پوزیتیویست‌های منطقی ارائه شد، گزاره‌های اخلاقی ابعادی از توصیف را در بر دارند و عالم واقع را گزارش می‌دهند.

عالم خارج، محدود به عالم تجربه نمی‌شود بلکه واقعیت‌های دیگری همچون واقعیت‌های اخلاقی در عالم خارج وجود دارند و وقایعی هستند، شهودی و بدیهی که تمام ارزش‌های اخلاقی را بدیهی نمی‌دانند. برخی از ارزش‌های اخلاقی بدون دلیل و برهان پذیرفته می‌شوند و تعدادی بر همان ارزش‌های بدیهی استوار هستند.

از سوی دیگر، نظریه «تکامل» داروین (Charles Darwin) این نظر را مطرح ساخت که انسان ذاتاً اختلافی با حیوان ندارد و این نظریه به تدریج در روانشناسی مورد اعتنا قرار گرفت و روانشناسی به صورت جزی از مطالعه زیست‌شناختی موجودات زنده در آمد. اساس نظریه‌ی داروین توجه به ارگانیسم بشر بود که این نظریه به بی اهمیت نشان دادن هشیاری و ذهن کمک می‌کرد. به گفته‌ی مک دوگال «تکامل» تأثیر بسزایی در تأسیس روانشناسی بدون روح داشته است. به این ترتیب، آنچه برای ایجاد علم نوین نیاز بود، فراهم شد و تنها عینیت بخشیدن به نظریه‌ها حائز اهمیت بود و زمینه این کار با رشد روش آزمایشگاهی، به ویژه در فیزیولوژی (physiology) ایجاد گشت. فلسفه، روش آزمایشگاهی را برای بررسی ذهن هموار می‌کرد و پس از آن فیزیولوژی، مکانیسم‌های فیزیولوژیک و مظاهر ذهنی را در آزمایشگاه مورد تحقیق قرار می‌داد. از وصال فلسفه با فیزیولوژی، روانشناسی علمی به دست دانشمندانی همانند وونت در سال ۱۸۷۹ به عنوان رشته‌ای نوین پدیدار شد.

ویلهام وونت علاوه بر فلسفه، استاد فیزیولوژی و آشنا به روش‌شناسی علمی بود. اما او با همه علاقه‌ای که به آزمایشات در حیطه فزیولوژیک داشت براین عقیده بود که «روانشناسی باید در تماس نزدیک با فلسفه پروراندۀ شود».

سرانجام مسیر جسم و ذهن در حدود سال ۱۹۳۰ مسدود شد و روانشناسی رسماً به عنوان علوم تجربی پذیرفته شد. کلمه‌ی «ارزش» در یک معنا ارزش‌های اخلاقی را در بر می‌گیرد و در معنای دیگر شامل ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی می‌شود که این مفاهیم در جایگاه ارتباط با یکدیگر قرار دارند.

در دوران نوین روانشناسی، ارزش‌های اخلاقی برای نخستین بار مورد توجه کانت قرار گرفت. تفسیر ارزش‌های اخلاقی و سنخیت ارزش‌های اخلاقی با دین، در فلسفه کانت مطرح شد.

از نظر کانت وجود خدا و ارزش‌های اخلاقی به شیوه‌ای قرار گرفته است که تعابیر ارزش‌های اخلاقی در گرو

■ در قرن بیستم با استقامت رفتارگرایان بر پایه شناخت‌گرایی، دیگر نظریه‌های فلسفه روانشناسی در هم شکست و انقلاب نوینی در پدیدار شدن دو نمونه‌ی کاملاً متفاوت از رفتارگرایی رقم زد.

یکی با اصولی فلسفی و دیگری با اصولی روان شناختی. رفتارگرایی منطقی با محوریت فلسفه بر مفاهیم رفتاری به شیوه‌ی خاص، در شرایط خاص استوار بود.

وابستگی قانون مند به جلوه‌های ذهنی در ایجاد رفتار، این شرایط را برای هر حالت ذهنی فراهم ساخت تا مجموعه منحصر به فرد خود را از شاخه‌های رفتاری، مطابق با تخیلات رفتارگرایان منطقی تلقی کند.

دیدگاه محوریت رفتار در چهارچوب تفسیرهای روان شناختی، اصلی نظریه‌ی رفتارگرایی روان شناختی قرار گرفت و تحت عنوان قانون مند کردن قواعد یادگیری، اثر تورن‌دایک به نقطه اوج رسید.

اساس این قاعده به نحوی بود که در صورت انجام رفتار، اگر تقویت کننده آن تحت عنوان تشویق و پاداش رخ دهد احتمال انجام آن رفتار افزایش می‌یابد.

نوام چامسکی بر اساس نگرش فطری، انسان را به نحوی پیچیده تلقی می‌کرد که اطلاعات در دسترس کودکان را برای اثبات یادگیری زبان بر اساس الگوی یادگیری رفتارگرایان از جنبه تشویق، در بر نمی‌گیرد. در زمانی که رفتارگرایان از توضیحات حالت ذهنی فاصله می‌گرفتند، چامسکی جرقه تحول را با در نظر گرفتن حالت‌های ذهنی به صورت اجتناب‌ناپذیری در یک واقعیت قابل توجه که رفتارگرایان به آن بی‌توجه بودند به نام زبان مولد روشن کرد. به صورتی که گوینده فطرتاً می‌تواند تعداد بی‌نهایتی از جملات را بفهمد که در گذشته اصلاً آن‌ها را نشنیده بود.

رفتارگرایان جهت توجیه مولد بودن زبان در جست و جوی تعدادی از پیوندهای محرک-واکنش بودند. چامسکی استعداد زبان را نیازمند به وجود مجموعه‌ای پیچیده از روندهای مغز بشر می‌دانست و این مجموعه‌ی در آمیخته شده با قواعد به عنوان دستور

زایشی در نظر گرفت که بر قضاوت‌های دستوری فرد تاثیر دارد.

نظریه پردازانی همچون جرج میلر و جان مک کارتی در روانشناسی، آلن نیوول و هربرت سیمون در هوش مصنوعی اعمال چامسکی را مورد بررسی قرار دادند و در این مسیر که تحت تاثیر پیشرفت در منطق ریاضیات و علوم کامپیوتری بودند، گزینه‌ای دیگر برای رفتارگرایی، با هدف مطالعه ذهن طرح کردند که شناخت‌گرایی نام گرفت. پایه‌ی فرضیات شناخت‌گرایی بر اساس عمل ذهن با الگوی کامپیوتری تلقی می‌گشت.

اطلاعات را با مجموعه‌ای از عملیات مرحله به مرحله که به شیوه‌ی الگوریتم بر اساس اطلاعات از پیش‌تر کدگذاری شده با نمایش‌های نمادگونه در جهان پردازش می‌کنند.

یکی از شیوه‌های عملکرد کامپیوتر این است که مؤلفه‌های درونی، نماد پردازش‌ها می‌باشند.

تغییر در نمایش‌های درونی کامپیوتر می‌تواند اعمالی که به سود آن پردازش است شناسایی کند، از اعمالی که به سود نیست اجتناب کند. شناخت‌گرایان بر این باور اند که ذهن در پردازش اطلاعات مانند کامپیوتر عمل می‌کند.

تعریف چامسکی از زبان، یعنی نمادی که نیازمند به پردازش‌های الگوریتمی است که بر اساس ساختارهای نمایشی درونی عمل می‌کند، نمونه‌ی کلاسیک از نظریه شناختی ست.

اساس شناختی دیگر استعدادها، از جمله ادراک، مقوله‌بندی، تفکر و انواع دیگر بر چنین ساختاری قرار گرفته‌اند.

دست‌آورد اصلی شناخت‌گرایی این بود که خود را از قید سخت‌گیری‌های رفتارگرایان در برابر پردازش‌های ذهنی رها کرده و گسترش نظریه ذهن که تنها بر پایه‌ی رفتار نیست را مقدور بسازد.

بنابراین در نخستین مراحل گشایش دروازه‌های امور ذهنی برای اکتشافات نظری، شناخت‌گرایی پرسش‌های اولیه را مطرح ساخت و مورد توجه فلسفه روانشناسی قرار گرفت.

■ به منزله‌ی انتقادات شناخت گرایان به رفتارگرایی توجه به فطرت بشر پایه گذاری شد.

فطری‌گرایان، ذهن انسان را مجهز به ساختارهای ذاتی می‌دانند که نقش مهم در توضیح استعدادها و توانایی‌های شناختی بشر به عمل می‌آورند. مؤثرترین استدلال چامسکی در تعریف فطریت زبان عدم وجود محرک است، بشر نوپا بر خلاف این واقعیت که تجربه زبان شناختی چیزی جز مجموعه‌ای از صحبت‌های مخفف شده دیگران نیست، زبان فطری خود را با سهولت و بی‌صعوبت می‌آموزد. بنابراین او در نظر داشت میان هدف یادگیری که همان توانایی زبانشناختی تکامل یافته است، یافته‌های ناچیزی در دسترس به شکل شکاف وجود دارد.

او عقیده داشت که تنها راه حل یافته‌های ناچیز میان هدف یادگیری، پذیرش فطرت و تبدیل ارگان‌های زبانی به شیوه‌ای از تبعیت در برابر رشد دیگر جواره بدن است. بر اساس باور دکارت تصورات، وجود خدا، کمال و قضایای ریاضی و همه دانسته‌های انسان فطری‌اند، تجربه و حس در حصول این دانسته‌ها نقشی نداشته است و همچنین زیگموند فروید انسان را غریزی می‌دانست و ساختار سه‌وجهی شخصیت انسان، وجه «من برتر» یا «فرا خود» را برابر با وجدان اخلاقی برابر می‌دانست و محتوای آن را آرمان‌های اخلاقی، انسانی و گرایش به برتری در انسان فرض می‌کرد، در نهایت

فروید خود را قائل به یک امر فطری می‌دانست. همانگونه که گفته شد فطرت در نهاد همه انسان‌ها وجود دارد.

فطرت شدت و ضعف پذیر است و گرایش‌های آن قوی و ضعیف می‌شود و مؤلفه‌ای است که در شخصیت تاثیر می‌گذارد؛ زیرا با حضور فطرت عوامل موثر بر شخصیت تاثیر متفاوت با زمان عدم حضور فطرت خواهد داشت و چون فطرت در افراد متفاوت است؛ تاثیر عوامل فطری در افراد، متفاوت خواهد بود. خاصیت گرایش‌های فطری آن است که اگر در شرایطی زنده نگه داشته شوند و به آن‌ها بها داده شود بر شکوفاییشان افزوده می‌شود و تاثیرات بیشتری می‌گذارند.

■ منابع

۱. هنریک میزیاک و ویرجینیا استادت سکستون، تاریخچه و مکاتب روان‌شناسی، ترجمه احمد رضوانی، چ دوم، مشهد، آستان قدس رضوی، ۶۷۳۱، ص ۹۰۱ / ص ۶۱، ۲.
۲. بی. آر هرگنهان و میتواچ آکسون، مقدمه‌ای بر نظریه‌های یادگیری، ترجمه علی اکبر سیف، چ سوم، تهران، نشر دوران، ۶۷۳۱، ص ۴۵۳۵.
3. <http://ravan-usb.blogfa.com/post-32.aspx>
4. <https://hawzah.net/fa/Question/View/7322/>
5. <https://fa.wikipedia.org/wiki/>

– فصلنامه علمی-اجتماعی بشریت

- سال اول / شماره یکم / زمستان ۹۹
- مدیر مسئول و سردبیر نشریه: مائده حبیبی زاده
- تحریرگر: مائده حبیبی زاده
- ویراستار: صفا پور حیاویی
- طراح و صفحه آرا: مهدیه خسرویانی
- راه ارتباطی: maedehhbb@gmail.com

– آدرس: کوی طالقانی (سیکلین)، خیابان رازی،

- صندوق پستی ۸۶۸ - کد پستی ۵۳۳۱۶-۶۳۱۶۹
- با تشکر از:
- دکتر زنگنه ریاست محترم دانشگاه پیام نور
- جناب آقای بنی سعیدی معاونت امور دانشجویی
- دانشگاه پیام نور آبادان
- جناب آقای رضانی کارشناس رسانه